



نگاهی به خاطرات و همراهی حاج احمد متوسلیمان با شهید محمد بروجردی در گفت‌وگوی «جوان» با هم‌رزم‌شان

جادوی کلام بروجردی حاج احمد را آرام می‌کرد

علیرضا محمدی چندی پیش گفت‌وگویی با سردار علی اکبر علیزاده از هم‌رزم‌سان حاج احمد متوسلیمان انجام دادیم. در آن گفت‌وگو اشاره‌ای به فعالیت‌ها و خدمات حاج احمد در کردستان شده بود. بخش دیگری از خاطرات دفاع مقدس نیز است. مربوط به مرادات و همراهی حاج احمد متوسلیمان با سردار شهید محمد بروجردی می‌شود. در این شماره این خاطرات را مرور می‌کنیم و نگاهی به کتاب‌هایی می‌اندازیم که سردار علیزاده در خصوص برخی از شهیدا و چهره‌های حاضر در خطه کردستان به رشته تحریر درآورده است.

حاج احمد متوسلیمان چذبه و صلاحیت بسیار زیادی داشت. طوری که بچه‌ها از او حساب می‌بردند. در عین حال اهل جذب آدم‌ها هم بود. سر جای خودش بسیار نسبت به نیروها زنون و مهربان بود. خصوصا به مردم عادی و بومی منطقه بسیار مهربانی می‌کرد. به دلیل همین خدمات حاج احمد به مردم و خطه کردستان بود که وقتی می‌خواست به جبهه جنوب برود، می‌دیدم که چطور مردم محلی و همین طور پیشمرگان مسلمان کرد، گریه می‌کردند و دوست نداشتند حاجی از پیش آنها برود. یا در مورد نیروها هم اگر کسی از بچه‌ها در بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های اهملکاری در خصوص این بچه‌ها صورت گیرد. آن زمان هنوز حاکمیت نظام اسلامی در استان‌های مرزی به صورت کامل مستقر نشده بود، بنابراین گاهی کم توچه‌هایی نسبت به مجروحان می‌شد که می‌باید همین رو حاج احمد با جذب‌های که داشت کاری کرده بود کسی جرئت نکند نسبت به مجروحان ذرهای اجحاف کند.

حاجی و بروجردی یکی از زیباترین خاطراتم در خطه کردستان به نوع

ارتباط حاج احمد متوسلیمان و شهید بروجردی برمی‌گردد. برادر بروجردی ارشد همه مادر منطقه بود. ایشان فرماندهی ستاد غرب کشور را برعهده داشتند، اما اگر حاج احمد احساس می‌کرد در خصوص موضوعی کم کاری صورت گرفته است، جلوی کسی کوتاه نمی‌آمد. حاج احمد متوسلیمان هر وقت کاری با ستاد داشت، مثلاً می‌خواست پیامی را به شهید بروجردی برساند یا در خواستی داشت، دو برادر دوقلو به نام برادران سرمدی را می‌فرستاد. هربار یکی از آنها به ستاد می‌آمدند. ما هیچ وقت نتوانستیم سرمدی‌ها را از هم تشخیص

حاج احمد متوسلیمان هر وقت کاری با ستاد داشت، مثلاً می‌خواست پیامی را به شهید بروجردی برساند یا در خواستی داشت، دو برادر دوقلو به نام برادران سرمدی را می‌فرستاد. هربار یکی از آنها به ستاد می‌آمدند. ما هیچ وقت نتوانستیم سرمدی‌ها را از هم تشخیص دهیم از پس که شبیه هم بودند!



حاج احمد متوسلیمان

بدهیم! از پس که شبیه هم بودند. بعضی از مواقع هم که حاجی از چیزی شکوه یا گلابه داشت، خودش شخصا به ستاد می‌آمد. در این مواقع بود که بچه‌ها جرئت نمی‌کردند جلوی او سبز شوند! می‌آمد و می‌گفت با برادر بروجردی کار دارم و وارد اتاق ایشان می‌شد. کسی هم جلودارش نبود. ما هم پشت در منتظر می‌ماندیم که آخر چه می‌شود. نهایتاً هربار حاج احمد خوشحال و خندان از اتاق شهید بروجردی بیرون می‌آمد و همگی متعجب می‌شدیم. چرا که حاج احمد متوسلیمان درخواست امکاناتی داشت برای دریافت آن به ستاد آمده بود. بروجردی هم که امکاناتی نداشت تا چیزی به او بدهد، اما چطور یا متوسلیمان صحبت می‌کرد که او آرام می‌شد و خندان از اتاقش بیرون می‌آمد، ما در عجب بودیم!

خاطره جلسه ستاد

یک‌بار حاج احمد و تعدادی از نیروهایش برای رفتن به منطقه دزلی و تار و مار کردن موکرات‌ها که آنجا را آمان امنی برای خودشان کرده بودند، وارد عمل شدند. در آن عملیات ایشان به جای آنکه از دره به دزلی بروند، نیروهایش را روی بلندی‌ها به آنجا برده بود. با وجود صخره‌های بلند و سخت و نامواری مسیر و همین طور برف که گاه از تفاعش بلندگفت شما اینجا در کردمان نشسته‌اید و خبر ندارید در منطقه چه خبر است. ماهانه ماشین داریم، نه اسلحه و نه در مانگا. هفت، هشت تا از بچه‌های مادر دزلی شهید شدند چون شما به مانع‌رسید و... همین طور گلابه‌هایش را مطرح کرد. خیلی هم بسفت و سخت و تند حرف زد. همگی سرمان را پایین انداخته بودیم و چیزی نمی‌گفتیم. در پایان صحبت‌های حاج احمد، خوب یادم است شهید بروجردی دست چپش را به محاسن پیرشتش کشید و گفت: برادر متوسلیمان! انگار ما فرمانده شما هستیم! ما باید از شما سؤال ببریم. تا این حرف را زد، یکهو حاج احمد به هم ریخت و رفت که به خودش آمده باشد، از جا بلند شد و رفت شهید بروجردی را بوسید و از ایشان عذر خواهی کرد. واقعاً رابطه این دو نفر عجیب بود. انگار سحری در کلام بروجردی بود که می‌توانست حاج احمد را اتی آن کند. من آن روز به عین دیدم که چطور شهید بروجردی با چند جمله کوتاه توانست انتظار حاج احمد را تحت تأثیر قرار دهد.

درویش علی

من بعد از دفاع مقدس سعی کردم کتاب‌هایی در مورد برخی از چهره‌های گمنام و کمتر شناخته شده کردستان بنویسم. یکی از این چهره‌ها

بعد از پایان عملیات دزلی، حاج احمد عصبانی به جلسه ستاد غرب کشور آمد. من آن روز در این جلسه بودم. شهید بروجردی هم که فرمانده ستاد و جلسه بود. حاج احمد آمد در مورد عملیات دزلی گزارشی داد. از کمبود امکانات و پشتیبانی و اینطور مسائل گلابه کرد. گفت شما در کردمان نشسته‌اید و ما آنجا کمترین امکانات را داریم

مرحوم «درویش علی» از چهره‌های انقلابی کردستان است که بسیار امام و انقلاب اسلامی را دوست داشت. ایشان سواد نداشت، ولی بسیار با بصیرت بود. و آخر جنگ ایشان در یک مقطع زمانی دو فرزندش را به جبهه فرستاده بود. یکی از آنها که یک نوزاد هفت‌الی هشت روزه داشت، در جبهه به شهادت رسید. من با برادر دیگر خانواده (دومین فرزند درویش علی) در یک گردان بودم. به او گفتم برو و پدر و خانواده را به روستایشان رسید و تا با پدر رو به رو شد، نتوانست خودش را نگه دارد و به صورت ناگهانی گفت اسماعیل اسماعیل... تمام کسانی که دور و بر او و پدرش بودند متوجه شدند که اسماعیل به شهادت رسیده است و همگی گریه کردند، اما درویش علی محکم برسرید: خب اسماعیل چه شده؟ پرسش گفت: اسماعیل به شهادت رسیده است. درویش پرسید: خب تو چرا اینجا آمده‌ای؟ نکند از جبهه فرار کرده‌ای؟ پرسش گفت: نه، حاج علیزاده به من مرخصی داده است. پدر از او مدرک خواست و چون خودش سواد نداشت، برگه مرخصی را دیگران برایش خواندند و وقتی مطمئن شد که پرسش از جبهه فرار نکرده، گفت: اگر تو از دشمن فرار کرده بودی، ننگ تو برای من از داغ شهادت اسماعیل بالاتر بود... من این روایت را عیناً در کتابم «درویش علی» آورده‌ام.

یادی از محمد

در پایان دوست دارم کمی از برادر شهید محمد علیزاده بگویم. در واقع یادی از این شهید بزرگوار کنم. برادرم محمد متولد ۱۳۴۷ بود که ۲۱ بهمن ۱۳۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی به شهادت رسید. عاشق امام بود و اگر کسی حرف نامرطوبی در باره حضرت امام می‌زد، به شدت ناراحت می‌شد. طوری که حتی رگ گردنش از غیرت بیرون می‌زد. یک بچه صاف و سواده بود که همیشه سعی می‌کرد سادگی را در طرز گفتار و رفتار و خصوصا پوشش رعایت کند. پدرمان یک کارگر ساده بود و با توجه به خانواده پرجمعیت‌مان، وضع مالی خیلی خوبی نداشتیم. یادم است یک بار وقتی چشم بابا به وصله‌های شلوار محمد افتاد، گفت وضع ما خیلی خوب نیست، ولی نه آن قدر که بتوانم برایت یک شلوار بخرم. محمد در جوابش گفت امام علی (ع) هم لباس‌هایش وصله داشت و من با همین شلوار راحت هستم. در واقع نمی‌خواست کوچک‌ترین خرجی را به گردن خانواده بیندازد. کفش‌هایش را آن قدر می‌پوشید که وقتی می‌خواست آنها را عوض کند دیگر به درد سطل اشغال می‌خورد. وقتی محمد شهید شد من در سنندج بودم. در آخرین نامه‌اش از من خواسته بود نماز شب را یادش بدهم که گفتم تو خودت معلم ما هستی. هر زمانش تعریف می‌کردند در اثنای عملیات به یک کانال می‌رسند و قرار می‌شود یک پل را جویبار زیر گرگول‌باران روی کانال بگذرانند تا نیروهای روی آن عبور کنند. فرمانده‌شان می‌گوید چه کسی داوطلب این کار می‌شود. محمد اولین نفر دستش را بلند می‌کند و به همراه تعداد دیگری جلو می‌روند که در همین مأمریت به شهادت می‌رسد.

گفت‌وگو



خاطره عبور از میدان مین در گفت‌وگو با یک رزمنده دفاع مقدس

یک سانتی‌متر تا شهادت

غلامحسین بهبودی

«میدان مین» در هشت سال دفاع مقدس برای رزمندگان معانی بسیاری داشت. از زمانی که عراق به لاک دفاعی رفت و سعی کرد نیروهای خود را پشت انبوهی از میدان‌های مین و سیم و کانال‌ها و مواضع متعدد مخفی کند، مین و عبور از میدان مین جزء لاینفک جنگ تحمیلی شد. از این روز رزمندگان خاطرات بسیاری از برخورد با انواع و اقسام مین‌های دشمن دارند. متنی که پیش‌رو دارید، خاطره جالبی از عبور از یک میدان مین است که در گفت‌وگو با محمد رحیمی از رزمندگان دفاع مقدس تقدیم‌تان می‌شود.

منطقه مهران

گفتم: خمپاره سرگردان شنیدم ولی مین سرگردان نه. گفت: آخه الان غیر از این یکی، مین دیگری ایسن دور و بر نمی‌بینم. فاصله زیادی داشت. معمولاً در اینگونه مواقع تصمیم می‌گرفتم خط خودی را تا حدی جلوتر ببریم تا به دشمن نزدیک‌تر شویم. منتها یعنی‌ها از هر جایی که عقب می‌رفتند، پشت سر خودشان مین کار می‌گذاشتند. مهندسی‌شان هم قوی بود و میدان‌های مین عمیقی ایجاد می‌کردند. به همین دلیل قبل از جابه‌جایی خط، تصمیم گرفتیم منطقه حائل بین خودمان و دشمن را شناسایی کنیم. من و یکی از بچه‌ها به نام حمید عباسی با هم رفتم. یکسری از ترفعات بود که باید شناسایی می‌کردیم. شب راه افتادیم و قبل از روشنایی هوا به نقطه‌ای رسیدیم که احساس کردیم می‌تواند خط پدافندی ما باشد، اما شناسایی این نقطه کافی نبود. باید یکسری نقاط دیگر را هم از نزدیک می‌دیدیم تا یک خط دفاعی افقی ایجاد شب هم دوباره به منطقه بناییم.

مین سرگردان

نزدیکی‌های صبح بود که به مقر خودمان برگشتیم. بین راه عباسی یک مین ضد نفر را جلوی پای‌مان دید. ناگهان گفت: تکان نخور! ما سرچا خشکم زد. بعد خم شد و گفت: اینجا یک مین سرگردان است... مین سرگردان‌ها صبح بود که به مقر خودمان برگشتیم. بین راه عباسی یک مین ضد نفر را جلوی پای‌مان دید. ناگهان گفت: تکان نخور! ما سرچا خشکم زد. بعد خم شد و گفت: اینجا یک مین سرگردان است... مین سرگردان‌ها صبح بود که به مقر خودمان برگشتیم. بین راه عباسی یک مین ضد نفر را جلوی پای‌مان دید. ناگهان گفت: تکان نخور! ما سرچا خشکم زد. بعد خم شد و گفت: اینجا یک مین سرگردان است...

محج پیام درد می‌کرد و لنگ لنگان

محج پیام درد می‌کرد و لنگ لنگان می‌آمد. هوا روشن شده بود که به محل مین شب قبل می‌رسیدیم. آنگاه اطراف را نگاه کردیم. یک میدان مین اطراف را انواع و اقسام مین‌های ضد نفر و ضد خودرو بودا چشم‌های‌مان از تعجب گرد شده بود. ما در شب اول دو بار از این مسیر (رفت و برگشت) گذشته بودیم. امشب هم یک‌بار از آن عبور کرده بودیم و صرفاً همان مین به قول خودمان سرگردان را دیده بودیم و نرفته بود. وقتی به جسای پای‌های‌مان نگاه کردیم، دیدیم گاهی در دست یک سانتی‌متر مانده بود روی مین برپیم و به خواست خدا اتفاقی نیفتاده بود.

جدول

طراحی‌شده با سعیدی فر | شماره ۷۰۷۰

۳	۱					
		۷	۶	۵		
۸			۹			
۹			۲			
				۵	۱	
			۴			
		۲				
				۵	۳	
						۱

جدول سودوگو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک‌سه در سه فقط یک‌بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۰۶۹

۱	۷	۱	۳	۸	۱	۳	۱	۷	۱
۸	۳	۳	۱	۷	۱	۷	۱	۳	۱
۷	۱	۳	۱	۷	۱	۷	۱	۳	۱
۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱
۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷
۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱
۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷
۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱
۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷
۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱
۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷
۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱
۱	۷	۱	۳	۱	۷	۱	۳	۱	۷

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

از راست به چپ

- ۱- در قدیم وزارت داخلی نامیده می‌شد - کنترول دقیق
- ۲- خطی بر سر - گردهمایی - واضع بنیاد انواع
- ۳- اسم آذری - گیاه - پای چاقی - عادت
- ۴- لوکس - کوچک‌ترین انشعابات رگ در بدن - نوعی حلوا
- ۵- جلاذ استالین - بسیار مشتاق - بازگشت دادن
- ۶- ابزار ورزش وزنه‌برداری - گریسه و زاری - صندلی
- ۷- از منسوبین - خدای درویش - جرعه
- ۸- بخار دهان - یک صدم چیزی - بچه چهارپایان - یزدان
- ۹- سیم و کابل - قیمت بازاری - صدا و آواز
- ۱۰- دستور - دیگ مسی بزرگ - افزودنی به شیرینی
- ۱۱- تر و تازه - خودی - رختخواب
- ۱۲- علامت مفعول - از اقوام تشکیل دهنده افغانستان - چشم دلفریب
- ۱۳- موی پلک چشم - دهی در تهران - کور سادزاد - تکرار حرفی
- ۱۴- چهار نعل - سبیل - گنجبه لباس
- ۱۵- گاری - دجار دلهره و حرکات تشنج‌آمیز یونان

از بالا به پایین

- ۱- از ویژگی‌های انسان مومن - از پیامبران الهی
- ۲- از رنگ‌های گرم - خدای هندو - حساب چراغ
- ۳- سفید آذری - از بخش‌های گل - همراه رفت - بانگ جانور درنده
- ۴- رهایی - مسیر - علامت بیماری
- ۵- تن‌پرور - سالک - کارنامهک
- ۶- بیخ‌ران - به هم رسیدن - پول خرد هند
- ۷- انگشتی در دست و پا - تکیه بر پشتی - پارتیشن
- ۸- بوستین وارونه - مکان و آشنایی - بیخ - اش
- ۹- محل فیلمبرداری - رود آرام - لقبی اشرافی در انگلیس
- ۱۰- پست و فرامایه - سروش آسمانی - هر طبقه ساختمان
- ۱۱- نوعی عدسی - لباس فقط خدا ندارد
- ۱۲- صدمت مربع - سلاح رستم - رمانی از داستایوسکی
- ۱۳- ساز جاری - گریبان - خبرگزاری ایتالیا - بوی پشم
- ۱۴- کوهی در الموت - دیدن - درد چشم
- ۱۵- چشمه - کنایه از انجام کاری بی‌حاصل